

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

شرط سوم؛ ایمان (شیعه اثني عشري) در مرجع تقلید

یکی از شرایطی که برای مفتی و مرجع تقلید ذکر شده؛ «ایمان» است. «ایمان» در اصطلاح یک معنای اعم دارد و آن مقابل کفر و اهل کتاب و اینها است. یعنی گاهی مؤمن گفته می شود و از آن کسی را اراده می کنند که در مقابل کافر و مشرک است، و گاهی مؤمن گفته می شود و در مقابلش یهود و نصارا را اراده می کنند. اما این ایمانی که شرط برای مفتی ذکر شده، عبارت از یک معنای خاصی است یعنی اینکه مرجع تقلید و مفتی باید «شیعه» باشد، آن هم شیعه اثني عشري باشد؛ اگر مثلاً هفت امامی یا چند امامی باشد آن هم باز فتوایش معتبر نیست.

محل نزاع

در اینکه اگر یک غیر مؤمن بر طبق مبانی خودشان استنباط کند شکی نیست که این برای ما حجت نیست و نه تنها در باب فتوا اینطور است بلکه در باب قضا و امثال ذلک هم حکمش برای ما نافذ نیست.

اما محل نزاع این است که اگر کسی شیعه دوازده امامی نبود، اما روی قواعد و اصول ما حکمی را استنباط کرد (مثلاً یک سنی در حوزه های شیعه قواعد و اصول شیعه را آموخت و بر طبق همین قواعد و امارات و اصولی که در بین شیعه وجود دارد استنباط کرد)، آیا فتوای چنین شخصی اعتبار دارد و قابل عمل است یا خیر؟

اگر گفتیم که از شرائط مرجع تقلید این است که باید شیعه دوازده امامی باشد، در این صورت استنباط چنین شخصی هیچ اعتباری ندارد، و لو طبق قواعد و مبانی شیعه فتوا داده است.

«ادله اعتبار ایمان»: دلیل اول؛ آیات

برخی خواسته اند بر اعتبار ایمان، به بعضی از آیات شریفه قرآن استدلال کنند.

آیاتی همانند آیه شریفه «لَا يَنْبَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» و آیه شریفه «مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصَدًا» یا آیه شریفه «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَنَمَسْكُمُ النَّارُ» که البته استدلال به این آیات در کلمات بزرگان فقها اصلاً ذکر نشده، ولی گاهی در بعضی کلمات خواسته اند از این آیات این معنی را استفاده کنند.

آیا از این آیات شریفه می‌توان چنین مطلبي را استفاده کرد؟ يعني آیه «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا»، بعد بگوئیم «لا ظلم أعظم من فساد المذهب»، کسی که مذهبش مذهب فاسد است، هیچ ظلمي بالاتر از آن نیست، پس کسی که فاسد المذهب است این ظالم است، و این آیه می‌فرماید که «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا» و رجوع به فتوا، مصداق برای ركون است، ركون يعني اعتماد کردن و تکیه‌گاه قرار دادن، معتمد قرار دادن.

یا آیه شریفه «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»، که بگوئیم مرجعیت تقلید هم عهد الهی است، و کسی که ظالم است، که مخالفین در درجه اولای تلبس به ظلم هستند، طبق این آیه شریفه منصب مرجعیت و افتا به چنین کسانی نمی‌رسد.

نظر استاد محترم در استدلال به آیات

در آیه شریفه «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ»، اولاً ركون در این آیه شریفه، شامل رجوع به فتوا و رجوع به شخصی برای تقلید، نمی‌شود. این «ركون به ظالم» معنایش این است که انسان در افعالی که می‌خواهد انجام دهد، بر ظالم اعتماد کند و ظالم را به عنوان تکیه‌گاه خودش قرار دهد. حالا اگر کسی قول یک متخصصی را پذیرفت، این ركون به او نیست، بلکه این، ركون به آن عملی است که این شخص دارد. معنای ركون به ظالم؛ ركون به ظالم است فی جهة ظلمه، اما اگر یک ظالمی علمی بلد باشد، مثلاً ریاضیات بلد بود و انسان از او ریاضیات را یاد گرفت، این ركون به ظالم نیست.

مؤیدش هم دنباله‌ی آیه هست که می‌فرماید «فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ»، که نهایت کار شما این است که شما هم «متمسک به نار» می‌شوید. پس این آیه شریفه اصلاً دلالت بر این مطلب ندارد.

در آیه «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»، که استدلال می‌کنند که منصب مرجعیت هم یک عهد الهی است و کسی که مخالف است و شیعه دوازده امامی نیست این منصب به او نمی‌رسد، این استدلال متوقف بر این است که کلمه «عهد» در آیه شریفه؛ مطلق عهد الهی باشد، بگوئیم هر چیزی که عهد الهی است، در حالی که بر طبق روایات وارده در ذیل آیه شریفه، این عهد، عهد الهی است، اما یک عهد خاصی است.

میثاقی که خداوند دارد، یک عهدي داریم که از آن به عهد الهی تعبیر می‌کنند، همان که در عالم زر، «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى». آن هم عهد الهی است که این عهد الهی را همه انسان‌ها دارند.

پس معلوم می‌شود که این عهد در آیه شریفه یک عهد خاص است، که آنهم در روایات آمده. یا باید بگوئیم نبوت و یا بگوئیم امامت، اما دیگر این شامل مرجعیت نمی‌شود، حتی نواب خاص را هم شامل نمی‌شود.

بنابراین استدلال به آیات شریفه تام نیست. لذا در کلمات بزرگانی مثل مرحوم آقاي خوئي و سایر بزرگان این آیات اصلاً مطرح نشده است.

دلیل دوم؛ اجماع

در ما نحن فيه، دلیل عمده؛ اجماع و روایات است. برخی مثل مرحوم شيخ انصاري ادعای اجماع کرده‌اند که اجماع سلف و خلف بر این قائم شده که مرجع تقلید باید شیعه دوازده امامی باشد.

نقد استدلال به اجماع

مثل سایر موارد بر این اجماع این اشکال وارد شده که از آنجا که در این مسئله أدله دیگری مثل آیات و روایات هم وجود دارد، چه بسا که این اجماع، اجماع مدرکی باشد و اجماع مدرکی اعتباری ندارد.

جواب صاحب تفصیل الشریعه

والد بزرگوار ما در کتاب تفصیل الشریعه در جواب از این اشکال فرموده‌اند که گرچه در این مسئله أدله و وجوه دیگری هم وجود دارد، اما چون وجوه دیگر، صلاحیت برای استدلال ندارند، مثلاً تمام روایاتی که بعداً می‌خوانیم قابلیت استدلال ندارد و ضعیف است، بنابراین اجماع در اینجا خودش أصالت دارد و این کاشفیت از رأی معصوم می‌کند.

نظر استاد محترم نسبت به اجماع

این قانون کلی را قبول نداریم که اجماع زمانی أصالت دارد که قطعی المدرک یا محتمل المدرک نباشد. اما این که بگوییم اگر در یک موردی - مثل همین بحث و موارد زیادی که در فقه وجود دارد -، فقیه تمام وجوهی که برای مدعا به آن استدلال شده را تضعیف کند، آیا می‌توانیم بگوییم اجماع، اصالتش محفوظ می‌ماند و برای ما دلیلیت دارد؟ ظاهراً نمی‌شود به این حرف ملتزم شد. چون درست است که یک فقیهی می‌آید به یک روایتی استدلال می‌کند و فقیه دیگر می‌آید در استدلال به آن روایت خدشه می‌کند، اما در از بین رفتن أصالت اجماع، مجرد استدلال به یک دلیل دیگر کافی است.

یعنی اگر ما صد تا فقیه هم داشته باشیم که تمام آنها بیایند به یک خبر ضعیف السند و الدلالة استدلال کنند، این مخلّ به اجماع می‌شود و جلو دلیلیت اجماع را می‌گیرد.

به عبارت دیگر اجماع زمانی برای ما کاشفیت دارد که احراز کنیم با قطع نظر از این ادله، این فتوا بین فقها بوده است. این کاشفیت خیلی خوبی از رأی معصوم می‌کند.

بنابراین اشکال مدرکی بودن در این اجماع به قوت خودش باقی است و این اجماع را از أصالت و دلیلیت می‌اندازد.

دلیل سوم؛ روایات

عمده دلیلی که در اینجا باید روی آن بحث کرد روایات است، که مجموعاً پنج روایت در این جا ذکر شده است.

روایت اول: مقبوله عمر بن حنظله

اولین روایت؛ مقبوله عمر بن حنظله است. در خود عمر بن حنظله نه توثیقی وارد شده و نه جرحی، و در اینکه آیا مورد قبول هست یا نه، برخی از بزرگان مثل شهید ثانی او را توثیق کرده‌اند و بعضی دیگر او را نپذیرفته‌اند و گفته‌اند که چون جرح و تعدیلی ندارد، نمی‌توانیم او را بپذیریم.

اما این روایتی که مربوط به باب قضا است را همه بزرگان و فقها تلقی به قبول کرده‌اند. لذا به مقبوله عمر بن حنظله معروف

شده است. در این مقبوله دارد: «يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»؛ در موردی که اختلاف واقع می‌شود، یا دو روایت داریم که بینشان اختلاف است، آن متخاصمین که با همدیگر نزاع کرده‌اند بنظرانِ اِلَی مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا؛ باید قاضی شیعه باشد.

روایت دوم: حسنه اُبی خدیجه

دومین روایت؛ حسنه اُبی خدیجه است، که این‌هم روایتش عنوان حسنه را دارد. در این روایت دارد که «انْظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا فَاجْعَلُوهُ بَيْنَكُمْ فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيًا فَتَحَاكَمُوا إِلَيْهِ»؛ که باز در این روایت کلمه «منکم» دارد، یعنی به یک فردی از خوتان که قضایای ما را بداند.

نقد استدلال به روایات

بر این مطلب اشکالاتی را ذکر کرده‌اند. مهم‌ترین اشکال این است که گفته‌اند این دو روایت مربوط به باب قضا است و ملازمه‌ای بین باب قضا و إفتاء نیست. ممکن است که مثلاً در شرع ما لازم باشد قاضی شیعه باشد، اما مفتی و مرجع تقلید لزومی نداشته باشد که شیعه باشد.

نظر استاد محترم

لکن ما یک اشکال مهم‌تری داریم و آن این که بر فرض اینکه بگوییم این دو روایت اختصاص به باب قضا ندارد و در باب تقلید و فتوا هم می‌شود از آن استفاده کرد، اما در حسنه اُبی خدیجه دارد: «انْظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا»، که امام(ع) ملاک می‌دهد. یا در مقبوله عمر بن حنظله دارد: «يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا»؛ که از احکام ما چیزی بدانند. چنین تعبیری دارد.

بنابراین در هر دو روایت دارد که به کسی مراجعه کنید که «يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا»، یا «قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا»، و اتفاقاً این مؤید می‌شود که اگر یک سنی و مخالف هم باشد ولی طبق قواعد امامیه استدلال کرده باشد، اصلاً مانعی ندارد که از او تقلید کرد. لذا نه تنها این دو روایت دلالت بر شرطیت ایمان ندارد، بلکه اگر ما باشیم و تعابیر در آنها، ظهور در این دارند که اصلاً ایمان شرطیت ندارد.

إِنْ قُلْتُ: ما از این روایت دو چیز می‌فهمیم؛ یکی این که «منکم» باشد. دوم اینکه «يعرف شيئاً من قضائنا» باشد.

قلتُ: در جواب عرض می‌کنیم این بر خلاف ظاهر است، چون این «يعرف» دارد آن «منکم» را بیان می‌کند، یعنی تعلیل است و می‌گوید این که می‌گوییم به یکی از خودتان مراجعه کنید، دلیلش این است که کسی بیاید از خودتان که بداند قضایا و روایات و احکام ما را. پس اگر ما گفتیم که این حیثیت تعلیلیه است، در این صورت ما از این دو روایت نه تنها نمی‌توانیم شرطیت ایمان را استفاده کنیم، بلکه در مقابلش از این دوتا می‌شود این را استفاده کرد که اگر یک مخالف روی قواعد و ضوابط امامیه استنباط کرد، بر حسب این دو روایت باید تقلید از این‌چنین شخصی هم صحیح باشد.

روایت سوم: روایت احتجاج

سومین روایت؛ روایت احتجاج است که مرحوم صدوق از تفسیر منسوب به امام عسکری(ع) نقل می‌کند که در اینکه آیا این تفسیر کتاب است که «یمكن الاعتماد علیه»، که صدوق فراوان بر این کتاب اعتماد کرده و از آن نقل کرده، یا «لا يمكن الاعتماد علیه»، که کسانی مثل مرحوم آقای خوئی و امثال ذلک چنین مبنایی دارند و در سندش بحثی است که تحقیق در مطلب را هم إن شاء الله عرض می‌کنیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين